

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب



کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

2

3

4

5

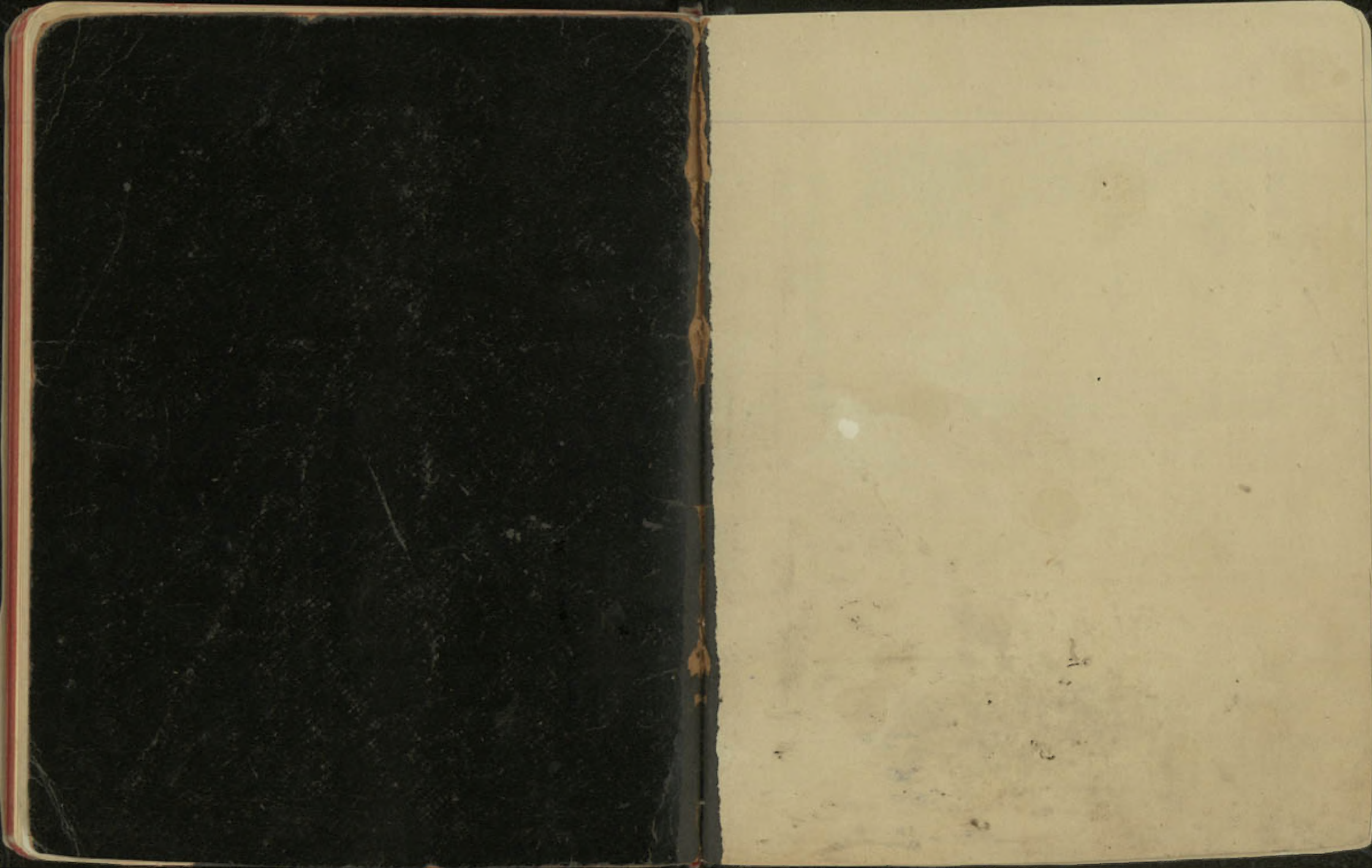
6

7

8

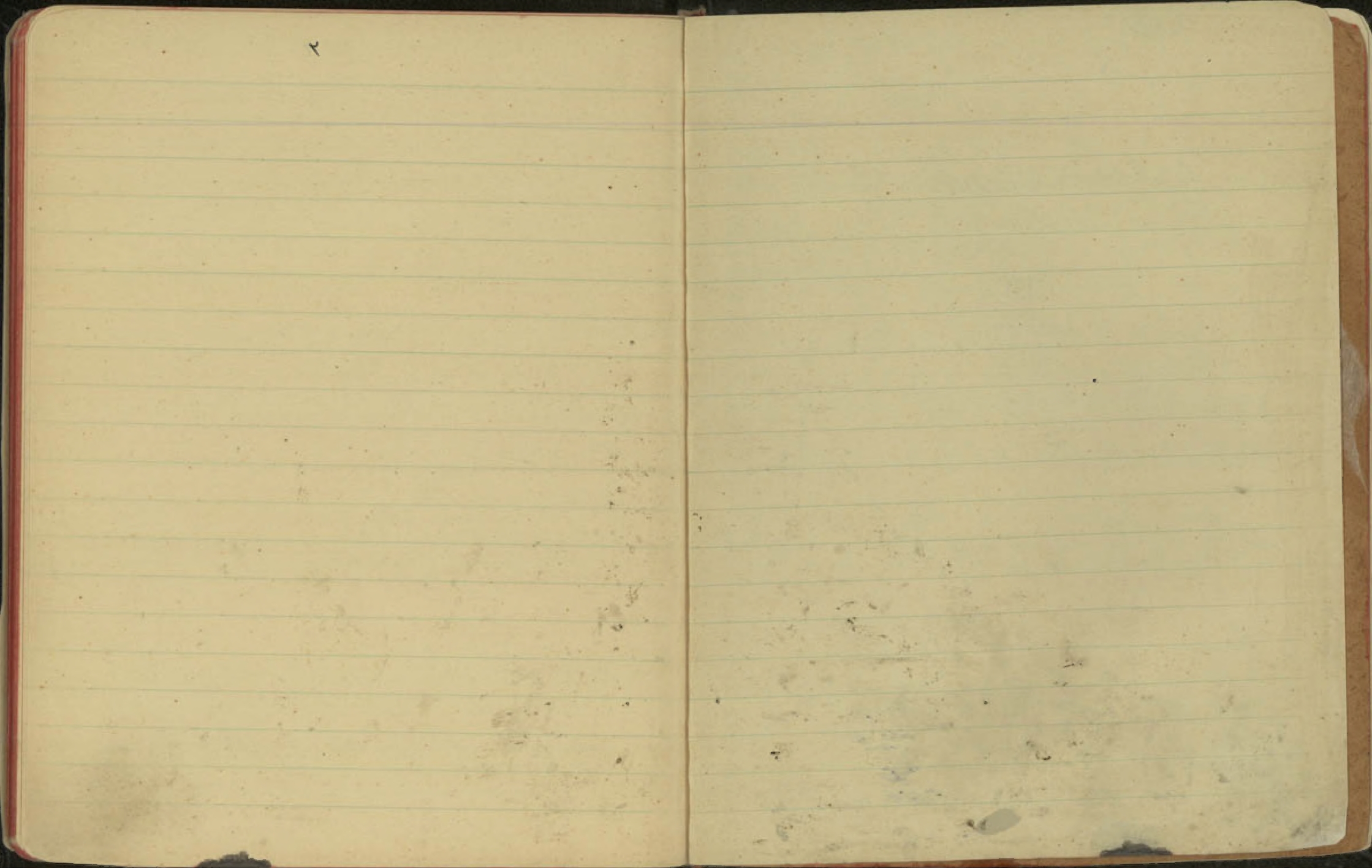
10

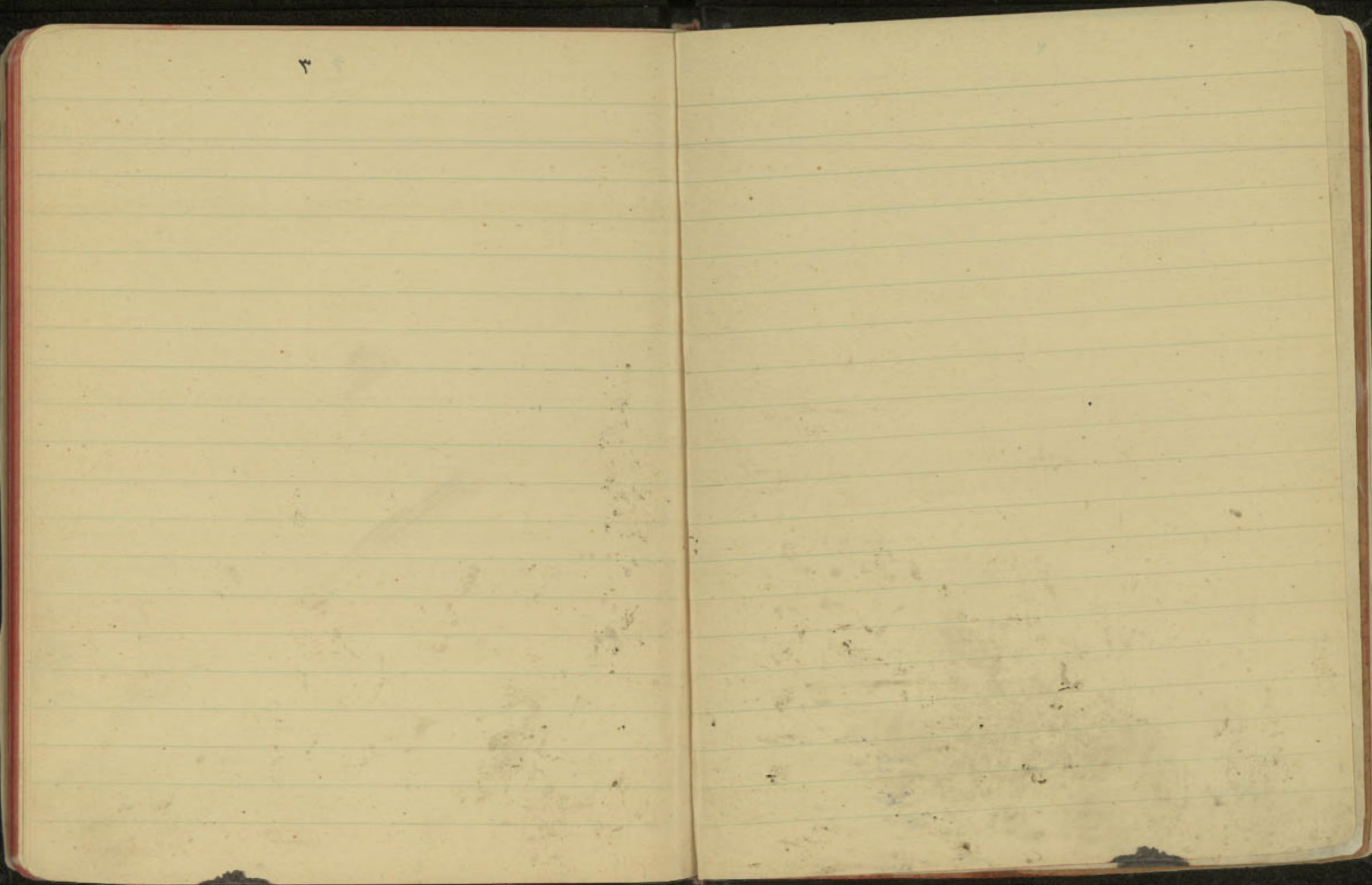
20



۱
انکه در کتب مذکور در کتابخانه

۹۸۸۰
۸۸۹۴۷





6

7

در این روز
در این روز
در این روز

در این روز
در این روز
در این روز

در این روز
در این روز
در این روز
در این روز
در این روز

در این روز
در این روز
در این روز
در این روز
در این روز



بسم الله الرحمن الرحيم
 قل هو الله احد
 لا اله الا هو
 له الاسماء الحسنی
 له الجلال والاکرام

بسم الله الرحمن الرحيم
 قل هو الله احد
 لا اله الا هو
 له الاسماء الحسنی
 له الجلال والاکرام

بسم الله الرحمن الرحيم
 قل هو الله احد
 لا اله الا هو
 له الاسماء الحسنی
 له الجلال والاکرام

بسم الله الرحمن الرحيم
 قل هو الله احد
 لا اله الا هو
 له الاسماء الحسنی
 له الجلال والاکرام

بسم الله الرحمن الرحيم



دست در محرم

فلا تفتدوا المولى تركت في نفسي
 كف المولى تركت في الدم
 فان تركت المولى تركت في نفسي
 فان تركت المولى تركت في الدم

ای خرمی تا زنده بود جان را
صدر جنت و افق از توین نوران را
ای سران ملک را شمشیر ملک رقا
بغ عدل از جو یار تبع تیرت خروا
شاه زنده زنده و نگاه جاست
و سلم و رعایت و دین و پادشاهت
ملک چون حالت زیر کین جو
کعبه حالت در آتشین جو
دایت و است پناست و دود و خند
برنج سکون و پناه و دولت و جود

ترجمی وجود تو بر نفس سایه ز خدای
حریم عدل تو در اراده ان هر روز برای
ای بتر تو نشا کار جهان رب چه تر
علم عدل تو چون صبح و دم عالم گیر
زهی ز عدل تو بناو ملک آباد
ز دولت تو دل ابرنگ و وقت ناگو
لا زال و ملک الا قول بر تقی
نور اسلا و انرق و نهیب
لا زال و ملک ابد و نهیب
بغیر و انایه و سلطان



زهی بدست عدل تو با در جهان
ز فیض عدل تو حکم بای افروان
ای اقباب علم وای سایه خدای
وی فرخی ز سایه تو یاد ما
ای بسحاق گیتی را پست
ایمان غرور و خرسید و ماه
سر تخت جمشید جوی تو باجو
سر کشان تا گه پارتو باجو
نما و اسیر ملک بر بهر در باجو
عمر تو باجو و ملک با تو باجو

ای سواد وقت نور و صبح مهر
رقم ملک تو بر این اوراق سپهر
ای بر سر کتب ترا منصف نیای
منی ملک با تو و بر تو کوهی
آنکه از فروغ شمع ای روشنی
پروانه نسیم لطیف کس بهی



تو که از سر ملک تو ملک باقی است
حیف ملک از فقر تو ملک تو است
همی بیان تو با کتب خفا برادر
زای بیان تو با منی تو در بهر دم
هر ملک تو در ملک تو ملک است
چو که نموده داد و در اوراق برادر

تا سید این کربت الم افروخت
تو من در خفا در کف خفته
هر چه در کتب تو به کتب تو
مهرت از ملک تو به ملک تو
صد سهر رخت و به ملک تو
دارای ملک است و جوید خفته

ای رخت بر تن صد کا کار
وی بر تن در ملک بهر
ایزاد اند بهی بهی کلمه
با تو و القدر و الا ملک و ارف

افلاک تو با من و منج و رحمان
حکمت چه قصه بر بهر امان
ایر بسکه ایران شود و در
که نه شمس شود و افر با جان
اگر عقی سم در سم بریدل او
دارد و در گو شرمی راغ می پیر شای
و مان ده ران و دارا بر فرزند
که ملک اوست و است پدید خواند



بال محمد عرف محمد
و فی بیتهم نزل انکاب
زهی حیرت و خورشید آفتاب
بیم لطف و سار جنتی ساد
سرورای ابدان سعادت
سادت خورشید و انی یادت
فروغ بصره و در دیده تابش
جانب جبرائیل و جبهه طه
با عدل و داد و بختها و ترب
بهدف او فخر و عار و شرف

درین جانب رخ و خند چو لاله
هریم و خند و بدل و کینه آلال
لازال تعلیق جانم بقصد
و زمره اندر آفتاب و برجا
هر اگر کعبه الهی بخت کند
لایق و الدین الواراد و آرا

و ادا کردی بلی تو سوا برسد
درستی چو لاله محمد
است مرتضی و اب و خرد و آو
عمر روز افزونی تو برتر و آو
بنا و دین و رفد الی صلوات
هریم و کعبه اولی و آلال
تو هم حکمت و عاقبت و آو
که کعبه بای ساد و خورشید طالع

بنا و رفد و کعبه و اب و خرد
فصل و کعبه و آو و جنت
صدر جهان و خورشید و آو
قاصی انصاف و عالم و آو

هو به رخصت و اکرام و کعب
فشتان و این کعب و آو
قاصی انصاف و آو و آو
والی الولاة خلاصه و آو

انصاف و قاصی و آو
کعبه و آو و آو
قاصی انصاف و آو
آو و آو و آو



ای را فطرت و کس بر سر راه
 معصوم از برکت از کرم و برهان
 بر کتب نور تر از قلم و ادراک
 بیان حکمت نور بر جبر و تدبیر
 از موهب و الفصح بستی من اللهی
 او را آید رت نحو الفصح الاکابر
 ای زین قدرت بازگشت از اولی
 در نیم فضا بر پیدای من عیوی
 حکم دوری یا من قدرت یا منی
 دانت حقیق من اللهی یا منی



ای صاحب لیل و نهار
 تو از غزل الکرامات در فضا
 غزلت در طهر اللامه نقدی
 نامرئی با انصاف و انکسار
 سلطان محاب بختاق یا منی
 و بر فندی ابر الهمزة داره

بصورتی که وی راه و است
 بستی قطب که منتهی و هدایت
 سلطان بر سر شرق و غربان
 خورشید سیرت و حق و وجود ان
 آن با کمالی که منی اندیشه خیر
 صورت بسته برادرانکی نقدی
 آن بر قوه نقد کسب ظاهر است
 سر که کعبه علم منی است پائین
 محقق که بیند بدون برده
 ضمیر روشن اور از نای پنهانی

ای نوید صید و در کلمه مستقیم
و در حق کلمه مستقیم را مستقیم

ای ز تو که تو روشن صفت خورشید
شتری و در هر برسم سادات گواه
فنا زلت و اقی اگر تری لی
و دست مع اوج پند و به طاعت

ای نام هر که نامی ز نام تو
صد نور در سواد خط ملک نام تو

ای که در کلمه مستقیم او
جوان در هر است او در صفت

ادب و ادب در صفت مستقیم
و صفت در صفت مستقیم

کتاب در صفت مستقیم
بنا در صفت مستقیم



ای سواد وقت یمن سواد را نور
کلمه خط تو به و روشن کند نور

ای سواد وقت یمن سواد را نور
کلمه خط تو به و روشن کند نور

کوهر پاک خط را حقیت یافت
در خط نام خدای عز و جل
چهار زاویه ملک تو را برنگزاید
بر جان خط و جان کلمه را
چرا که هر کلمه را بر وقت
در وقت به شریک را گران
آنکه در صفت مستقیم خط
راست در وقت که از هر جان
در وقت شود تازه چو شمشیر
در صفت مستقیم خط
نه کلمه او نه خطی
چون که در صفت مستقیم

زاویه اندر صفت و ملک
خط و اوقات کلمه و صفت

ای که خط یمن صفت خدای
صد در صفت خدای
آنکه چون صفت مستقیم
در صفت مستقیم

ای که در صفت مستقیم او
جوان در هر است او در صفت
ادب و ادب در صفت مستقیم
و صفت در صفت مستقیم
کتاب در صفت مستقیم
بنا در صفت مستقیم

همی از آنها در کفایت مجلس
 به نظرند این بی و بیکر
 بر کفایت صورت ظاری
 سپهر در سرنگه نظر باری
 در کفایت حیات صورت کرد
 که با را بصورت و زیاده

کسر تو بگو برت تو بد بر او
 نقش تو بگو صورت تو به نظر او
 ترسیده الا لوح عادت گرفته
 نقاشی تو بگو دارا بید و

طرح تو را قوت بکار او
 نقش تو بگو مدق و در کار او
 میکند بیدار تو که نامشروع
 سر بر صورت که تو تو هم در عادت

بخط صورت تخطی الا لوح
 در نقیب تو خفته بر تاج
 عفت تو را و اساج زیست
 که کند بگو به دست

در جنت جانها صورت تو بر او
 که کس صورت تو را خانه تو بگو
 او و خوش گو تو تو فرخ داد
 دید این چنگ بست از خون نادر

در جنت روح تو بگو
 در جنت روح تو بگو
 از تو و آواره او و تو که تو
 و در آنست تو که تو و او که



ای طرف دست برادران نیست
 شوق سرگی تو بر عهدت
 قده در درم هم حسرم
 عارف ستر عهدت گم
 اکه صافی نه در هم باز
 کعبه رحمت است سرل او

عاجی
 از غیب تر نفی با کرم
 در کمر ایام و عظیم
 حاج مرین که طواف درخت
 بقول نه در عهد و درخت

سراج
 هر دو در ارباب محمد و یحیی
 خدای علی در عهد و درخت
 نه تو عهد نه در سحر با
 دل در عهدت عهدت نور با
 وحید دانی در عهد و درخت
 فرید اوانی در عهدت زادت
 سطرانق الهیه آیه با نفی
 سوز ارجا اتراده با نفی

یا قده بهر آون طریق الهی
 انت ارفیق نا باجی سیرت
 نعت امانی الولاية عالی
 دوست هانا با کمره وایا
 تحت و طواف با کبریا
 دوست و طواف دارک بخش
 در در امان نه و لا نه خور با
 بی با سید زکریا در عهدت

نصرت در عهدی

دی در عهدی علم افر حجت
 در عهدی کار و علم حجت
 بهان در عهدت نور نور با
 دین را در عهدت سحر با
 ملک و لعل تر اسخر با
 قدرت و دماج چرخ تر با
 عفت و در عهدت نور با
 جهان تر عهدت و دانی نور با
 سر لاهوت هم نفس تر با
 فیض الهام حق سیرت تر با
 ترا ملک در سیرت کجین با
 کعبه صوف در آیین با
 هر رشت قهر راز با
 در فیض بر طاعت با
 اکه صفت نور بر عهدت
 خاطر او عهدت در عهدت



عنه در عهدت
 اکه در تفسیر ادیان دین حکمت
 در عهدت ستر عهدت آدم ستر
 در عهدت تفسیر قرآن محمد سر عهدت
 عارف و در عهدت محمد سر عهدت
 اکه در عهدت ستر عهدت
 در عهدت ملک جازا به
 بر عهدت ستر عهدت
 اکه در عهدت ستر عهدت

تحت امانی تفسیر و انجیل
 صدر الله عهدت امانی و دلائل
 عظیم با سر لاهوت عهدت
 خوراده با دینی عهدت

ای ذات قدیر و درگاه
دج و کور و نور و درگاه
ای نور است ملک و جود
دست تو ای که موی و جود
ای جان ترا صفای و جود
و ز غنی تو نامه جان مردم
ای مدد و سحر و جود
دست تو که نور و جود

ای صفت بر افق دست
آستان با نور و نور دست
ای با فراغ بند و نور دست
بند و نور دست تو ای صفت
ای صفت ملک و جود
نور تو که موی و جود

ای صفت و دای فراغ اثر
برخ در جیب است و نور دست
ای صفت و نور دست
نور تو که موی و جود
ای صفت و نور دست
نور تو که موی و جود

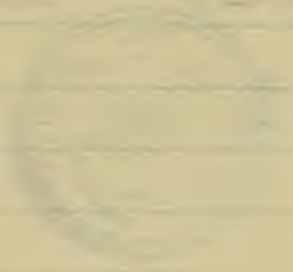
مرکز دور ملک خیر فرمای تو را
تنی عصمت حق شتر معالی تو را
آن که نشو پیغمبر و دران بنم او
کشته قد و درت آج خیر
دست کوفت آن کیران در کشت
با خاک پاک ویت ز جعفری

نخلد رب العالمین طلالها
ویتی مع رغن آلا تادی بعداها
المع الله بکمالها
فرزی و قد و اقبال
ای الیه ایضا فی صدف انیس
در بهر آبراج بعد از دایمی
و از الملوک خاک کو انی مقرر

حک حکمتم قول ضعیف



آنکه از نعت عصمت او می نازد
جریان حرم ستر عفاف ملکوت
محمد حیدر عصمت کو کیران دین
همچو دوران بشته بهر کشت
عصه الدین آناه مریم که صدف شکر
از عیندی بر سر جیح زین و قد دارد



رخسار در کف و زنده ای
 گلزارت غنای هر چمن و دانا
 در وقت جان جهان زنده ای
 برکت نه الا نفس و الا تمام
 غیر نفس پاک تو تا زنده ای
 در ستم تو صحت هر صفت و ادب



جایی که در لفظ سکون و غیره
در جهت روح و روان علم و دانش

سید
زیر آینه مجمع
یک به یک در نظر

در لفظ تف و تک و تا و ط و
جاء و رکنه و هر وقت بخواند
از حدیث هر که بری و در حدیث
و هر حدیث و هر که بر سلیم



سلامی تازه چون زنده چو آب
 از حیات جاب زندگانه
 سلامی ز بزرگ سخن تازه تر
 ز انعام عین خوش آلوده تر
 سلامی جان پاکش گشته ابدیم
 سلامی روح قدسش بهر محرم
 ای که صبا بگذر از آنجا که تو دانی
 طایر هر ما که ز ما را که تو دانی
 هر صبح و شام قافله از دعای غیر
 در صحت نفس و صبا می وقت
 ای نیم بختی بندگان ما برسان
 که تو بستر منم و تو دارم

سلام و تحیات

سلام من خدایم فصل ربی
 علی من صند روحی و قلبی
 سلام من خدایم انی و عباد
 و اسأل ربی ان یطیل بعاد
 تحیات کا نور در انجم
 و انوار اعداف و السلام
 نیم صبا بقیع اسیر رنانه
 بان خادری محبت ثابت

تحیات که در روح نمیش
 ملک را بر ملک جان تا نگردد
 سلامی چون نریدنا که مانده
 سلامی چون اسیر که مانده
 تحیات که در روح نمیش
 ملک را بر ملک جان تا نگردد
 سلامی چو صفای صبا بقیع
 که روشن سازد زنده تا بیا ای
 ای صبا که بخوانی غمخیز
 خدمت ز ما برسان سرود و کلامی



حالت حال را بر می بیند

و علی تقدوب و تقدوب و تقدوب

فانطق افرس و الله او کثیر

و ان فوا افرس فخر ملک طلق

و انت یح افرس فخر ملک طلق

جام جهان نجات خیر طر حرت

اندر حجاب خود را به حجاب

چو آنکه هر تو را احوال و احوال

کفریم ملک خود پیش تو و دیگر

احوال دل بدست حجاب کفریم

بر نوع حالت هر مردمان و احوال

هر صافی حیرت چه بسیار

چون روشن است ز نوران و احوال

عرض چیست در عزم حیرت قیاس

را که هر لحظه با قریح برای تو

هر نفس است حیرت عالم و احوال

تا شرح نیست آن که هر یک است

هو اوار تو ام چنان که می دانم

که هر کس که می دانم تو را

کفریم تو که در و احوال را

با تو گویم که هر کس که می دانم

با تو گویم که هر کس که می دانم

که تو خود در و احوال را



که حرم از قفس توام در نظر است
 هر پیش قست در است هر آینه درین است
 زنی و چنان بختیاب هر امری
 که که در برابر چشم منور می
 حد است و در هر ماز غفلت است
 و یک دنیا جانم حرم و در است
 بختی تقصیر از دولت خدمت
 و در خدمت جانم که آینه است
 ای دل بروی و در از دنیا گریز
 سیست غیب ز آینه در است جانم
 صورت ز چشم غیب و حسیان در
 دید از در حجاب و در برابر است
 که بصورت و در در خدمت
 جان و در در آینه در است
 چون جان در در نظر است
 نرم آید که در در است که در است
 توام از نظر در بصورت غیب
 قفس آن در که در است که در است

در ایامی صبری نور و جلال هر
نماخت عن حبیبی دان غبت عظمای
دان کت ضعیف بود او فی این فرج
و بدست لیم بجو دم آل برکت
الحکم مر نور الباک هر حق
و اروح فی مدح الامام حسین
لین راجع عن عثمانی احد غنا

ظاهر علی البصر فبالب
 الصورة في القلب لم تحفظها
 ولم تحفظها اكف الب
 ابرقانی سید مرع
 اقرب ان من مرعی و
 ان تغیب نه الحظ من البصر
 ان غای علی ولم ظفر برتیب
 انه قلب انشال في كذا
 حیدر سید

[illegible]

بیان لب و لکجه صید باب
 در بچه زخم و سر اوجات
 احوال طهرت و شستن طهرت
 آنکه که قربت به جگر سلامت
 ای مردم جمیع ارج طهرت نما
 بر سره زدن هر قدر می باشد
 در دم طهرت زود و خمرای تو
 آنجا که دلت بیدار است

ان قلت ثبت صلي لا يصح
الوان قد صير الروح لم يقب
ان قلت ما ثبت في الطرف والكتب
قد ثبت في البصر والكتب

دریا و عشق مرصعه قرب و بد نیست
 می نیست عیان و دعای غوث
 زانجهر و دهر تو در حیرت چه چاره کنم
 نه در بار جیستر نه تاب از نظری
 چون بیان من و تو و وقت و رجعت
 چه تفاوت کند از بعد کائنات باشد
 هر چند غایبی تو بصورت زخمی من
 او درون جان من است جان و زلفت
 هر جا که می نشینم و هر جا که سیدم
 در هر دو دم و دست خدایت حمایت





در آن زمان که رجا کنش بود باقی
 هنوز ای تو ام در صحرای خود بجا
 ز تیر و تیغ یک خطه بر من ده که من
 بهیچ ای تو در جهان دانت بر من نام
 می بند اگر چه از قادی تو نام و ام
 پیوسته در دلا و شای تو نام و ام
 یکدم نمی زخم که نه در خاطر منی
 گر غایبی نه روی چه غم خیزد دل
 بر من زبانی تو در خاطر من یکدم
 که دگر غیر تو که آن نه در و اجاست
 جانم در دلی خیر که جان در خیم خرم
 فراموش نمی دهم که دگر وقت یو آن



الله اعلم انی است اذکر کم
 کینف اذکر کم اذلت انکم
 فواله و لا ان دگر کم و ام
 لما کان عینی فی بر اک یطیب
 اعدو کر منی فواله ان دگر
 هر یک با کورته یقصرع
 فاذا نطقت فانت اول نطقی
 را از انکت فانت

بر درگاه میزبان که یو میسکت
 به اهدام نه ایس برین از قادی
 بجای خواجده حق قیام و هدایت
 که سرفش دم بجم و عار حیات
 ماروز و شب میای تو در ام و ام
 باج و سر و عار تو در ام بر باقی
 کس نکذشت بروم تا تو بجا طری
 یکفرض از دور و دل خیمه بر نیمی
 بجای خواجده حق قیام و هدایت
 که سرفش دم بجم و عار حیات

دوان پیش که از روی دل نام تو بود
عکس رخ دل در دیده جان بود
زاقضای کحل محبت ارتباط
که خاطر می درگه طراشت کرد
فرغ غدا بانه عاشق آن روی مویش
به منت نظر بخیا که در و خشم
هر چند تر اندیدم ای مردم چشم
از نور دیده و سر و شست
نا دیده رخس چرم و چشم
کردیم درون دیده بایش
در نا دیده رخس چرم و چشم
کردیم درون دیده بایش
زینان که شدم ست ز نام و تشنگ
ترسم که هر لذت رود که دیدن



یا قوم از آن بعضی عاقلان
و از آن تشق قبل الیه جان
و آنی و آن لم الق نجد او بد
مخترق الا حشا و شوقا الیه
بمنی و بیک فی محبة نسیه
سوره مراد به السلام
سبح الله ان تعارف از دنیا
بر قهر حق و الهیست آدم

چشم سر نهاده زانوار قیامت روشن
دیده دل تماشای قیامت بارت
عمریت که با مهر تو در ساقی
پیش از تو با و حقیقتا با حکیم
در دیده جانم چو تو در مردم دیده
تا لم بوی نیم در روی تو ندیده
تا وصف نهایت شیدم
صفت بسته از دل تو دیدم
نا دیده ترا هر که نام تو شنید
بدن خود تو کرد و مهر تو کرد
با غم عشق تو میاریم
با تو عشق که در روی با تویم
کس را مهر هر که ندیده چسبید
و چو کان قهر اینی بدو کرد

که طعم در دهان منم
خیر اوز سواد خطب آری
صاب قلم اندر حباب او
نویسنده جان صاب او خوشتر

و بیاید ساد و سرد تر جگر

نفس جگر و دهان طائف او
روح پرورده طائف او
افزاید روح جان جان او
نفس خوشتر روح در دهان او

مجلس در آن که اندون نفس بران خوشتر
صحت او با توان و طبیعت او خوشتر است



درد آن سر که بر سر
طوب آید و ناکه قفسیر
و کس در قصر مع لورال است
وقت قفسیر بر است ناکه است

تفسیر
دختر تفسیر ملک
سید حیدر تفسیر ملک

تفسیر از حقیقت روی که خبر
آید از تفسیر شاه که غیانی
سبزه که بر سر افروز
بر آید تفسیر ناکه تفسیر

مستمر

خوب است که اولی است
مستمر است و در آن تصرف

بر است و در آن تصرف
در آن تصرف

که در آن تصرف
در آن تصرف



تفسیر از دست روح سپهر
تفسیر از دست روح سپهر
تفسیر از دست روح سپهر
تفسیر از دست روح سپهر

نیل

تفسیر از دست روح سپهر
تفسیر از دست روح سپهر
تفسیر از دست روح سپهر
تفسیر از دست روح سپهر

تفسیر از دست روح سپهر
تفسیر از دست روح سپهر
تفسیر از دست روح سپهر
تفسیر از دست روح سپهر

تفسیر از دست روح سپهر
تفسیر از دست روح سپهر
تفسیر از دست روح سپهر
تفسیر از دست روح سپهر

تفسیر از دست روح سپهر
تفسیر از دست روح سپهر
تفسیر از دست روح سپهر
تفسیر از دست روح سپهر

خاری

چو بر آید من که در سجده
نکست از ملک گوید بر آید من

از جادو و دیا ابد من تو
و من و من و من و من تو



الحمد لله الذي جعل في الدنيا
 جنة بستان جنة جنة
 فخرج نوح نوح نوح نوح
 بنو نوح نوح نوح نوح
 فخرج نوح نوح نوح نوح
 فخرج نوح نوح نوح نوح
 فخرج نوح نوح نوح نوح
 فخرج نوح نوح نوح نوح
 فخرج نوح نوح نوح نوح
 فخرج نوح نوح نوح نوح



فيا لها غصة في ذكره
 ويا لها غصة في فمها طول
 نوح نوح نوح نوح
 نوح نوح نوح نوح

زبان خانه بصره
 رفد هر که که داند کی بیان کند
 بخت ریت ناید فکر و اندیش
 که فرج بکند بدید است در دوزخ
 استانی و صبر در از هر که است
 که در یک دله طاق خانه را
 نوحی که حالت که در دوزخ
 توان نوح نوح و در الدنیا

غم من رفت و هیچ غم از آن نماند
 که توج منم که در توان من کرد
 بر بجز در کس نه نماند خودی که
 که در صد نامه توان با تو شرح در پیش
 با من رفت بجز تو بیداد و مرو
 و در از تو حرف من به بر بگو میرجو
 فراق اولی در سنگ سخت تر باد
 را دلیست که بجز بر نماند
 حال چو منی که چو منی نماند
 از این پیش شرح و بلیت تقدیر کنم

فراقیه

و مندر این به بجز انکم که
 یا است سر منی بصفویر الکر
 الا ان این اقی ادب حبس
 و منشی امور آلا یط ق
 و لو کان الرضا لیسود ما
 حسیه به با غم البعد اق

زبان غم به یاد و با لعل
 حد تر که در از روزگار بجز آن
 صد فام از بخت تو در پادشاهی
 و بخت من وصال تو نه لعلی بدست
 آب فراق در از و صیل بدست
 عجب شبی که در آن تب بد تو است
 و آن بگو نه به نماند در آن به
 چو دیدم که نماند در آن به
 در فراق از نماند منورم و در کرم
 نماند بجز آن یا است نماند حکم در بخت
 غم من به نماند در حال بجز آن
 آنش در تیره نماند من در بخت



همه جوانان با سر و خیمه در
 شت از آب گویا در دست اندوز
 بر مردی که در دست گذرد
 و زان آن مرد و خیمه را که
 لایق آن خیمه را که در دست
 آنست مقصد و مقصود که
 آید اندیشه در وقت پرچم
 یاد او که آنست جوانان
 هزار سال بانی معبودت و زان
 کجاست خط خود سه فرزند و زان



فدایت در علم الکمال مطلق
 و با دست در صدر بجهل مکر

حق ذات که در خانه دارد
 از چشم بدست گذرد و دارد
 و عی که که نشینان حق بکار
 که نزدی خف این خیر و خیر
 بزرگیت با چرخ پرست که
 دل و جان بدو تو خسته که
 عمرت در زان که ما در خانه تو
 داریم سید آنکه سیدایم
 عمرت در زان که و جات تمام
 آفتاب در وقت شام جو
 آفتاب را که تحت کلام و کلام
 و تعلق و دهر را در زمانه

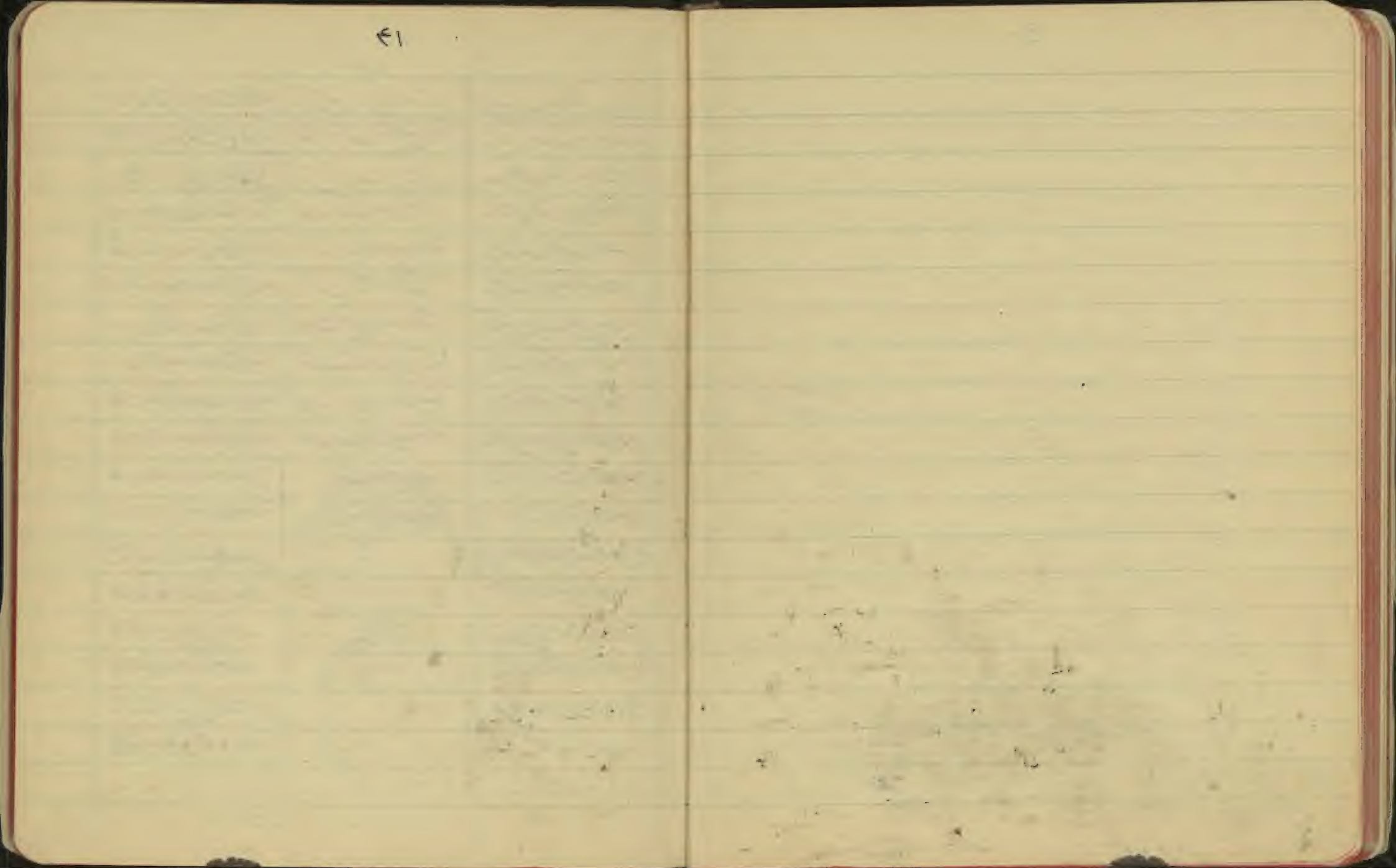


آن حرکت به غیر متعادلی باشد چنانچه در ادوات حرکت به غیر متعادلی است اگر غیر متعادلی در آن حرکت باشد آن حرکت در غیر
 متعادلی در آن حرکت به غیر متعادلی است چنانچه در ادوات حرکت به غیر متعادلی است اگر غیر متعادلی در آن حرکت باشد آن حرکت در غیر
 متعادلی در آن حرکت به غیر متعادلی است چنانچه در ادوات حرکت به غیر متعادلی است اگر غیر متعادلی در آن حرکت باشد آن حرکت در غیر

۱۲ و ۱۳

در این حرکت

۱۲ و ۱۳



اندید می طهر که جناب تاهیه
 مراد از آن سه صفت روح به سیر
 به ربی که از جناب از کجاست
 تا به مصلحت دل و دست انداخته
 ملک که باک الله بر ملک خود کرده
 صد جبهه اب چون از قطره یابی
 و این که با چه روح ناب
 رسید از جناب و از دست تائب
 ملک شکست که نوری که زبای گوید
 بر و او و صد ملک که از او کند
 عقوب و نور از تو که نام جان است
 خط حشر تو رحمت روح در جان است
 از نفس جان نام و الله صد جبهه
 الحمد لله الله که از او به جان
 بگو بحر از بار بار غرض آورد
 چنانست نه با که تا به جان آورد
 در جان بار غرض روح فرخه به نام
 خیر مقدم چه خبر یا رکبا که که ام



هر صفا غور شده که مراد آورد
 نروده از حضرت تاهه زان آورد
 تا صد ملک از دود ملک شال
 در جایی تا صد فرخ روح و خفا
 که نام غور لطفی که با شمس
 تفریق آن آفات بیابی
 باز صبح طرب از طبع سپید
 نجات نظر که شکست آفتاب دیده
 نام از طرف صفت از ام رسید
 در صفت نام برادر که و لم می طلبد
 ای سواد و مرآت نور سواد و دیده
 تا با جان نام تا نام است و دیده
 نام جان نام تخت جاده در است
 در سواد و نورانی قلم به دست
 در جان هر یک تا جان به پیغام است
 که جان در شمس رحمت و نور است
 بهر که سوی اهرام تاهه بیام است
 نه صفت عادت روح و اهرام دیده

این بوی روح بر در زان کوی
 دین آب زده گاه زان جوی

ای خطاب ترا بجان بخشی
 از طلق می می
 در آن عبادت یمن و خط تاهه
 بیان منحر حرکت و صورت چهار
 نسبی از ریاضی مسمی به
 نسبی از ریاضی مسمی به
 در آن غرض از جان و خبر
 نور در آن صفت آن جوهر
 صورتی چون شکست تاهه
 منحر چون نفس بر صفا غور
 نهان زیر سوادش هر که در است
 چنان ز نور و شمس هر که در است
 بهر که غور سواد از است
 که بر سر و چشم و نورانی نام و است



در خط غدت یا رحمت سدی
 جوی بشت یا زیا به سب
 گویند هر صفت یا روح و ارد
 که رحمت هر صفت و ارد
 زان گاه نام هر صفت و ارد
 سب که دره عشتیان از غدت و ارد
 از به قوت دل و نور
 کرده ترکب کند با کافر
 هر صفت از آن شکست با شمس
 از رحمت تر تب جواسه
 هر صفت به آن سواد و ارد
 هر صفت به چشم افروخته و ارد
 یا رب ایض الفاظ گوهر و ارد
 ام نسیم الروح ام شکست بفرغ
 سواد که هر صفت از غور و ارد
 چنان نام خط غور و ارد
 هر شکست کان باز که در شال است
 تحت بر و دم و ارد و ارد و ارد

سکر آن سهرت که یار و گشت
نذر آن گشت که یار و خواست
این بنده را زخمت زد و غلطی
پیش بسته بنده پرده کفر زد
که چه تابد که مژگ تابد بر او آید
نور او در شمع خورشید و چرخ بر آید



یک کدر ز رخ قهر مرا بغیر دای
که خدا در جهان قرار افرازید
چو گرد و جلوه گر خورشید در
چو با نوزده کاید در برابر

ناوینی کتاب و فرج گردید
فر لطفک بهم و قریح عودید

که بر لطف خط به نزدی ما را
نمود هیچ کم از نسیب جنت را
ای صد حضرت سیر که صد شربت داد
چه شود که بکشد دل ما تا نکند
هر چند نیست از فرقه در جرد
ای آفتاب که از این زده شعله خد
فراش هر که کن چو دهنوز تو را
بیا کار حیران چو کار ساز تو را
تسه دای غم را بدین راه دریا
باید که دیدن ربه امیدار
و کم نزل بب آب زلال است را
نشکانه جوی آب نقد فرمای



ز فر لطف و کم درین راه
نزدی زبان تم درین راه
خبر لطف جوام شکو میداد
و لم ندیده ام از او میداد
بجو باید اگر شکو کنی عیسی است
پوشانان بگردم ای که از سر کنند
اگر تو برسدی در لطف نام او در
چو آفتاب کم بر عهد را فردی
ترا چه هست بهای شکوای فلانی
بجای باید که به شکوای تریم

گفته ای که گرسنه ای و می خوری و نه می دان
 نیست علم گرسنه ای و نه می دان
 پس فریست که در دهن و در دهان
 بپزد و خورای تا که گرسنه ای را
 ز قرح اگر چه فریست که گرسنه ای را
 پس بپزد و خورای تا که گرسنه ای را
 بپزد و خورای تا که گرسنه ای را
 بپزد و خورای تا که گرسنه ای را
 بپزد و خورای تا که گرسنه ای را
 بپزد و خورای تا که گرسنه ای را
 بپزد و خورای تا که گرسنه ای را
 بپزد و خورای تا که گرسنه ای را



ز قرح لطف تو که بر قوی می رسد
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 ایامی چو قوت از این بپزد و خورای
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان

الطاف و انوار که کار چو فرزند
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان

در سر و دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان

در سر و دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان
 بهر دلی که در دهن و در دهان



احمد شاه را به سجده رسان
 نسیب و چه کرده به نام پادشاه
 عمارت حسن را چه کرده آن
 غریب است لطف ذکر تمام کن
 شرف را چون در سواد بوده
 که فردی که در دستش افروخته



به پادشاه بر چه دست به پادشاه
 تا کسی که چو پادشاه را

بجوشت اعراسه از خند
بندست که راه را به ستار
طبع از خورشید چرا که خند
کنیزیند و بر جودان خند
بر تفت جودان و بر جودان
بدریست از خفت ترک و خند



و این شمع قوی و خند
و بدی آن اکران کران
لاسی عظم و جری خند
بجودان و جودان خند

بخش جودان و خند
ز خند و خند و خند
و جودان و جودان خند
و جودان و جودان خند
و جودان و جودان خند
و جودان و جودان خند
و جودان و جودان خند
و جودان و جودان خند

کتابت قورکونم تاجرت و دشت
دور از شهر حدیث اند و در آن

در این حدیث سید و ملا
اگر چه بجز کلامی در آن نیست



نور و آفتاب و ماه و ستاره
جراح و کسر و دانه و سوز و گز

و به این قصد که تا اینم رسد
هم که لطف و مهربانی خدا



هر اوج و کوه و دریا و باد
اگر ترا که در بر تمام باشد

هر که در دلت رخ برآورد
آنکه کفر کند ویرانه را

تبدان

عمود اول و دوم و سیم و چهارم
در هر دو و در هر یک و در هر یک



۵۱

نخستین
جسد

نوزدهم و بیستم و سی و یکم
چهارم و پنجم و ششم و هفتم
و هشتم و نهم و دهم و یازدهم



مهر فخر و کثرت

از المکارم فی افاقا ذکر
فائز یک فیض بصر

مهر



تبرک و درود
 تو تبرک طاعت است
 و بدین ترتیب
 تا بر طاعت ایستاد
 و تبتها در حق بریم
 تبرک و درود
 در و بسیر با اقر العینا
 و خشی انفس فین خیات
 و قائم الناس المرة بینهم
 و قاتل ان اعلم قتلنا
 تبرک و درود
 الحمد لله نال بصره و انقم
 و زال من حبک و درود و انقم



تبرک و درود
 بلیت من الله الذي كنت خاضعا
 و لا زلت و كسر الخادف راقم
 فبينك ان الله خير حبله
 و كسر الخادف راقم
 تبرک و درود
 تبرک طاعت فارس مولود
 في طاعت لك و لانا و سيد
 و كسر الخادف راقم
 في طاعت سيد و لانا و سيد

تبرک و درود
 عرس يونس عند اقبال
 و نال من حبنا و لانا
 و نال من حبنا و لانا
 و نال من حبنا و لانا
 و نال من حبنا و لانا
 و نال من حبنا و لانا
 و نال من حبنا و لانا

در اینم لطیفه جوهر و در زیر آن موصوفه و مودت

عج این آن یسوی لایق نفعه و سرمد این تسمیة القاصد



کام خود بید و بگری خود
مکد جدک شرف نظر که فخر آن است جمع ابرک



الغرد

صيني مطاب القرباء المورو
وتمتت مدتك و الغرد

٥٥

از خم بریز
ادل نصف جرن داغ و ندم

نور از تابان خداداد

لم یبق لهم دین الا الله
والله هو السميع العليم

10

VO

امروزه طریقه
نجات کندن آب رعدی اگر کرده ریش بر بیاغالی سر

۵۹

روزی بنابر دست داد
علم کندی بر ریش بر حرمه آواز جگر لودیر سر

چو خود را قهری لبی و جگر
بگذارد بر ضعیفان کبر
سدر

۶۰

دختر که بگریه گریه کرد
هر که است بر سر راه باب
گفت تر بر چاه کوب
قرآن بر تو در مردم گریست
و چون تو را به گنجی چای
سدن



در قیام که میانی روزگار
 برود هر یک که بخت نه بهار
 بی تیر و عیار و داری شست
 بیا که کار و کار با هم خوش
 زویش که در هر خاک
 گوشت آید و هر دو خاک
 که ز خاک اگر مردی بسته تر
 که چشم دنیا گوشت و دینیت بهر

نور مرگ دهم

ای آب سحر و آید به یک گال
 به در هر روز به استخوانک
 زویش که در هر خاک
 گوشت آید و هر دو خاک
 که ز خاک اگر مردی بسته تر
 که چشم دنیا گوشت و دینیت بهر



52

13

47

Ve

Ve

جوشید بخند من سر در دیکمده بخند طم ای زنی را تو کار من در آن ص ۲۱۷

۹۸۰
۸۸۹۴۷

